ابتکار نو

موش و گربه

عبید زاکانی

به کوشش مسعود خیام



انگلیسی:

شعر، مسعود فرزاد

قصه، مانی پرچم

مقدمه، مسعود خیام

Sh Daneshmand

موش و گربه

عبید زاکانی

به کوشش

مسعود خیام

ابتکار نو

۱۳۸۴

انگلیسی:

شعر: مسعود فرزاد

قصه: مانی پرچم

مقدمه: مسعود خیام

به موش موشک با هوشک

آناز

به خاطر گربه شناسی‌اش

اگر داری تو عقل و دانش و هوش

بـیا بشـنو حـدیث گـربه و مـوش

بــخوانــم از بــرایت داســتانی

که در مـعنای آن حـیران بـمانی

مقدمه

هنگامی که انتشارات ابتکار نو، موش و گربه برای کودکان را خواست، شادمانه اندیشیدم کاری شیرین و ساده است. شیرین؟ بله. ساده اما؟

در زمان کودکی موش و گربه را دو سه بار از روی چاپ‌های قدیمی خوانده بودم و می‌دانستم کم حـجم است اما اکنون پی برده‌ام که چاپ‌های فراوانی هست که هر کدام با دیگری فرق‌های عمده دارد.

آن موقع هرگز فکر نمی‌کردم نسخه بدل‌ها تا این

حد زیاد و متفاوت باشد. تو گوئی همه در طول این شش هفت قرن، خود را شریک درد این قصیده دانسته و در آن دست برده‌اند.

از میان معاصران می‌توان از محققانی مانند عباس اقبال، نویسندگانی مانند ذبیح بهروز، مترجمانی مانند مسعود فرزاد و منقدانی مانند مجتبی مینوی نام برد. حتا این اواخر، صاحب قلمان از موش به عنوان نماد روشنفکر بهره برده‌اند. ضمنا نمی‌دانستم مجتبی مینوی منکر اصل قصیدهٔ موش و گربه شده و آن را متعلق به روزگار عبید نمی‌داند.

از تجربهٔ قبلی در کتاب خیام و ترانه‌ها آموخته بودم که تصحیح شعرهای قدیمی فارسی به مراجع و مدارکی نیاز دارد که عمدتا در کتابخانه‌های استانبول و قاهره و هند خاک می‌خورند و در دسترس قرار ندارند.

از سوی دیگر هر دو سری نقاشی‌های قدیمی چاپ سنگی را در کودکی دیده بودم و به آن‌ها نوستالژی داشتم اما هنگامی که برای این چاپ به

نقاشی‌ها با دقت نگاه کردم دیدم به هیچ وجه پسند سلیقهٔ کودکان نسل کارتون‌های تلویزیون و ماهواره نیست و بچه‌ای که «تام و جری» دیده باشد، حتا «میکی ماوس» سفید و سیاه را قبول نمی‌کند چه رسد به نقاشی چاپ سنگی.

نا گفته نگذارم که هنرمندان بصری ما نیز روی این کار زحمت کشیده‌اند و در این زمینه باید از نقاشانی مانند جوادی پور و طراحانی مانند پرویز شاپور نام برد.

از آن‌جا که موش و گربهٔ عبید زاکانی، قصه‌ای همیشگی است، نباید از کنارش بی تفاوت گذشت، بنابراین دست به کار شدم.

در تاریخ ایران، بین دو سلسلهٔ پادشاهی سلجوقیان و صفویه در مدت ۲۷۸ سال یعنی نزدیک به سه قرن اتفاقی افتاده که شاید مهم‌ترین واقعهٔ طول تاریخ این سرزمین از روز اول تا الان باشد: حملهٔ

مغول، کشتار مغول، حکومت مغول. مغول مغول مغول.

ایرانیان مردمانی خردمند بودند و در هر دورهٔ تاریخی به قدرت و ثروت دست می‌یافتند. این امر توجه اقوام بدوی را به خود جلب می‌کرد و به محض آن که حکومت مرکزی ایران ضعیف می‌شد، آنان برای غارت به ایران حمله می‌کردند.

اقوام عقب افتاده‌ای که در شمال ایران سکونت داشتند غارت‌گر بودند و از دوران‌های بسیار قدیم به دزدی اشتغال داشتند. فردوسی بخش پیش از تاریخ این اقوام را تورانیان می‌نامد و به عنوان دشمن اصلی ایرانیان معرفی می‌کند.

سلجوقیان در سال ۱۰۳۷ میلادی به ایران حمله کردند و تا سال ۱۲۲۰ میلادی، جمعا مدت ۱۸۳ سال در ایران سلطنت کردند. سلجوقیان از ترک‌های شمال ایران و از قبیلهٔ معروف ترکان «غُز» بودند. رئیس آنان سلجوق بود و از دشت‌های سیبری به حاشیهٔ دریای

خزر آمده بود. کار آنان دزدی و غارت و کشتار بـود و بارها به بخش‌های مختلف شمال ایران شبیخون زدند تا بالاخره به مملکت تسلط پیدا کردند.

اینان مشتی مردمان خون‌خوار و بی فرهنگ بودند امـا یک ایـرانـی نـابغه و وطـن‌پرست بـه نـام خـواجـه نظام‌الملک به دستگاه آنان نفوذ کـرد و بـالا رفت و بـه وزارت رسید. او تمام کارها را به دست گرفت و شکوه کشور ایران را به آن بازگرداند.

سلجوقیان فرزندان خود را بـرای تـربیت بـه یک بزرگ‌تر می‌سپردند که به او اتـابک مـی‌گفتند. اتـابکان مربی شاه‌زادگان فراوان سلجوقی بودند و در ایالت‌های مختلف ایـران بـه سـرپرستی آنـان مـی‌پرداخـتند. ایـن مربیان در منطقهٔ تحت نـفوذشان نـمایندهٔ تـام‌الاخـتیار حکومت مرکزی بودند و به حکـومت مـطلقه اشـتغال داشتند، آنان به هیچ‌کس جواب‌گو نبودند، بعضی از آنان حتا حکومت مرکزی را نیز قبول نداشتند اما تا مـوقعی که خـواجـه نـظام‌المـلک زنـده بـود جـرأت نـافرمانی

نداشتند. معروف‌ترین سلاجقهٔ محلی یا اتابکان عبارتند از:

۱- سلاجقهٔ کرمان.

۲- سلاجقهٔ غور در افغانستان.

۳- سلاجقهٔ خوارزم یا خوارزم‌شاهیان.

۴- قراختائیان در آسیای مرکزی.

۵- اتابکان فارس در شیراز.

۶- اتابکان آذربایجان.

۷- اتابکان لرستان.

بعد از مرگ خواجه نظام‌الملک که می‌توان آن را دورهٔ دوم سلجوقیان نامید، سلطنت سلجوقیان رو به زوال گذاشت و بسیاری از اتابکان ادعای استقلال کردند و بین اقوام داخلی جنگ‌های فراوان درگرفت و شیرازهٔ کشور از هم پاشید و ایران به شدت ضعیف شد.

در این دوران در سرزمین‌های شمالی قبایل دیگر تورانیان زندگی می‌کردند. سرکردهٔ یکی از این قبایل به نام «تموچین» بود. او با ترس و احترام فراوان به دربار

خوارزم‌شاه هیأت عالی‌رتبه‌ای فرستاد که در رأس آن سفیر ویژهٔ خود او قرار داشت. این هیأت به همراه خود هدایای فراوانی برای شاه برداشته بود و برای عبور بازرگانان راه می‌خواست. قبل از این که سفیر به دربار برسد، در اولین منزل، حاکم خوارزم‌شاهی نامردی کرد و فرستادگان را کشت و اموال‌شان را ضبط کرد. تموچین هم عصبانی شد و اسم خودش را عوض کرد و گذاشت «چنگیزخان مغول» و به ایران حمله کرد، منتها چون عصبانی بود از قتل معمولی خودداری کرد و به «قتل عام» پرداخت.

قتل عام یا نسل کشی بزرگ‌ترین جنایت روی زمین است. طرز کار این جوری بوده که مثلا در نیشابور که یکی از آبادترین شهرهای جهان بود، چنگیزخان دستور می‌دهد: «همه را بکشید» و سربازان وحشی مغول می‌ریزند و هرکس را می‌بینند می‌کشند. عده‌ای فرار می‌کنند یا مخفی می‌شوند. بعد دستور می‌دهد اذان می‌خوانند و امان می‌دهند. فراریان و مخفی شدگان از

سوراخ‌های خود بیرون می‌آیند. باز دستور می‌دهد: «همه را بکشید» و سربازان وحشی او می‌ریزند و همه را می‌کشند. بعد دستور می‌دهد همهٔ جنبندگان را بکشند. سربازان می‌ریزند و حتا سگ‌ها و گربه‌ها را هم می‌کشند. آن وقت دستور می‌دهد شهر را خراب کنند. بعد دستور می‌دهد در آن آب بیندازند تا دیگر اثری از آثار شهر باقی نماند.

به این شکل بود که آثار آن تمدن شکوه‌مند از بین رفت. حملهٔ مغول بی تردید بزرگ‌ترین فاجعهٔ سرزمین ما ایرانیان است. البته ما دوتای دیگر هم داشته‌ایم: اسکندر و عرب.

بعد از مرگ چنگیز، سرزمین‌های تحت سلطهٔ او پاره پاره شد و به دست خون‌خواران بعدی مغول افتاد و خان‌خانی شروع شد یعنی هر تکه از کشور را عده‌ای به دست گرفتند که کارشان قتل و غارت مردم بود. این خان‌ها ضمن ظلم فراوان، با یک‌دیگر هم نمی‌ساختند و دائم با هم جنگ داشتند که در اثر آن، مردم بیش‌تری

کشته می‌شدند. وسط این بلبشو، موج دوم حملهٔ مغول شروع شد که به حملهٔ تاتار یا حملهٔ تیمور لنگ هم معروف است.

تیمور لنگ در سال ۱۳۶۹ میلادی به ایران حمله کرد. او با چنگیز قوم و خویش بود. بی نهایت سفاک و خون‌ریز و عاشق قتل و ویرانی بود. به هر شهری که می‌رسید قتل عام می‌کرد و از کلّه‌های مردم مناره می‌ساخت.

مغول‌ها از سال ۱۲۲۱ تا سال ۱۴۹۹ میلادی به مدت ۲۷۸ سال بر ایران تسلط داشتند و سیاه‌ترین روزگار را برای مردم پیش آوردند که حاصل آن نابودی کامل بخش‌های عظیم این سرزمین و از بین رفتن تمامی دست‌آوردهای ملی تاریخی بود.

عبید زاکانی درست وسط این تاریخ مغولی زندگی می‌کرد.

وقتی به تاریخ عصر عبید نگاه کنید می‌بینید آخوندهای قشری فضای مذهبی را سیاه‌تر از قیر کرده

بودند و حکام خـودکامه فـضای سـیاسی سـنگین‌تر از سرب پدید آورده بـودند. مـوش و گـربه، عکس تـمام رنگی آن دوران است.

در قدیم ادبیات را به دو بخش اصلی خنده‌آور یا خنده‌دار و گریه‌آور یا گریه‌دار تقسیم می‌کردند که به آن کمدی و تراژدی هـم مـی‌گفتند. ادبـیات خـنده‌دار بـه بخش‌های کوچک‌تر بـذله و هـزل و هـجو و... تـقسیم می‌شد که امروز جزو انواع طنز محسوب می‌شود. طنز که شاخه‌های متعدد دارد، جزو شعبه‌های مهم ادبیات به حساب می‌آید.

اولین بررسی‌های کمدی یا خـنده‌دار بـه ارسـتو، فیلسوف یونانی چهار قرن قبل از میلاد بـرمی‌گردد کـه پدیدار شدن تناقض نا گهانی را مسـبب اصـلی کـمدی می‌دانست.

در کمدی، مـعمولاً انسـان را مـوجودی فـردی و

شخصی در نظر نمی‌گیریم بل‌که در او به عنوان موجودی اجتماعی نگاه می‌کنیم. کار اصلی هنرمند کمدی آن است که آئینه‌ای در برابر اجتماع بگذارد و با امید معالجه، شرارت و فساد جامعه را دست بیندازد و حماقت‌ها را به باد تمسخر بگیرد و بکوشد دردها را از این طریق معالجه کند.

هنرمند کمدی به صورتِ افراد یا بخش‌هائی از جامعه سیلی می‌زند و احساس می‌کند مردم با او هم‌دل هستند و از او حمایت می‌کنند.

کلمهٔ کمدی ریشه در یونان باستان دارد و معنای اولیهٔ آن افشا کردن اسرار مگو بوده است. کمدی نزد هنرمندان گرفتار اختناق، یکی از راه‌های اصلی فرار از چنگال سانسور به شمار می‌آمد. فراموش نشود که کمدی دارای نیروی اخلاقی شگرف است و می‌تواند به شدت تأثیرگذار باشد.

هنرمندانی که توانسته‌اند از کمدی بهره بگیرند و به مشکلات جامعه بپردازند، همواره در حافظهٔ تاریخی

اجتماع گرامی داشته شده‌اند. از این نظر عـبید زا کـانی سرآمد تمام هنرمندان دوران مغول به شمار می‌آید. در دورانی که ا گر به بالای چشم زاهـد یـا مـحتسب اَبـرو می‌گفتید کارتان زار بود، ریش‌خندِ عبید هر دو را به باد جدی‌ترین انتقادها گرفته، زیر عمیق‌ترین ضربه‌ها قرار داده است به طوری که تا همین امروز آئینهٔ تمام نمائی جلوی آن روزگـار قـرار داده و جـزو پـایه‌های داوری تاریخ نسبت به مغول است.

از زندگی عبید زا کانی اطلاعات زیادی در دست نـیست. عـبید از خـانواده زا کـانیان و اسـم اصـلی‌اش عبیدالله بوده است:

گر کنی با دیگران جور و جفا

بـا عــبیداللـه زا کـانی مکـن

اهل قزوین بوده، شغل مهمی در دستگاه حا کمیت داشته، مدت‌ها در شـیراز زنـدگی کـرده، در مـدح شـاه

شجاع قصیده‌ای نوشته و فتح اصفهان را بـه او تـبریک گفته است. هم‌زمان حافظ بوده، چند صباحی به کرمان رفته و به خدمت حا کم وقت رسیده است.

لقب عبید «شاعر خوشمزه» یا املح‌الشعرا بـوده است. البته ملح یعنی نمک و ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن «شاعر با نمک» است اما ترجمهٔ تحت‌اللفظی‌تر آن «بانمک‌ترین شاعران» می‌شود. هنوز می‌شود ترجمه‌های دیگر پیش‌نهاد کرد.

در روزگار قدیم سه نفر شرح حال مختصری از او نوشته‌اند:

۱ – حمدالله مستوفی، هم‌شهری و معاصر عبید.

۲ – دولت‌شاه سمرقندی ۱۵۰ سال بعد.

۳ – عبدالله افندی سه قرن بعد.

در روزگار معاصر، عباس اقبال با استفاده از سه مرجع بالا شرح حال عبید را نوشته که بعد از او، دیگران از زحمت‌هایش استفاده کرده‌اند.

عبید همواره به خاطر مشاهدات طنزآمیز و

گزارش‌های هجو آلودش مورد توجه بوده اما گاهی وسط اخلاقی‌ترین طنزهایش سخنی می‌گوید که در کتاب کودکان نمی‌توان آورد. خود او در مورد شوخی‌هایش نوشته:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

عبید زاکانی شاعر نابغه‌ای است که توانسته فریاد خود را به گوش ما برساند. مدت‌ها در شیراز و در اوج حافظ زندگی کرده است. از آن زمان فقط صدای آسمانی حافظ و صدای زمینی عبید به گوش می‌رسد.

نام حافظ و عبید به چند دلیل کنار هم می‌آید. در آن روزگار قالب اصلی شعر غزل بود و غزل‌سرایان فراوانی وجود داشتند اما رِندان می‌دانستند که سکّهٔ زمانه به نام حافظ ضرب شده است. عبید هوش‌مندتر از آن بود که متوجه این نکته نشود، به همین جهت به سوی طنز رفت و انصافا در شوخی و لطیفه‌پردازی دست همه را از پشت بست.

عبید در سال ۱۳۷۱ میلادی از دنیا رفت اما:

نـــام عـــبید کـــی رود از یـاد اهـل دل
چون گفته‌های نازک او یادگار اوست

از عبید زا کانی آثار فراوانی نمانده است. به درستی معلوم نیست که آیا عبید کم نویس بوده و اصولا تولید نکرده و همهٔ تولید او همین بوده که در دست ماست یا طبق معمول آن عصر و روزگار، تولید فرهنگی از بـین رفته است. البته بابت همین مقداری که از اعماق مغول باقی مانده باید سپاس‌گزار باشیم زیرا در روزگار عـبید جای زمین و آسمان عوض شـد و خـرابـی روزگـار و پریشانی کار از هر حدی گذشت.

عبید علاقهٔ چندانی به کـار غـیر کـمدی نـداشت. وسط بلبشوی مغول و سـیاهی روزگـارِ قـتل عـام‌ها و فجایع باور نکردنی، وجود طـنز، نـوعی عکس‌العـمل جمعی است. این را می‌توان از حجم عظیم لطیفه‌هایی که مردم ما در روزگار سختی درست می‌کنند دریافت.

در ســال ۱۳۴۶ شــمسی انـتشارات اقبال کـتاب مشهور پروفسور فرته، شرق شناس و محقق فرانسوی را در مورد عبید زاکانی به چاپ رساند. کتاب کوچکی که در استانبول ترکیه منتشر شده و شامل آثار مهمی از عبید زاکانی است. کتاب این اسـتاد زبـان‌های شـرقی، شاملِ اخلاق الاشراف، ریش نامه، صد پند، ترجیع بند، تضمینات و قطعات، رباعیات، رسـالۀ دل‌گشـا، رسـالۀ تعریفات، داستان مـلا دو پـیاز، سـنگ‌تراش و داسـتان موش و گربه است.

۱ -کلیات اشعار جدی

عـبید تـقریبا تـمام شکـل‌های شـعر را آزمـوده و قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و... دارد.

۲ - مثنوی عشاق‌نامه

داستان عاشقانۀ مـنظوم است و در آن از عشـق و عاشق و معشوق سخن می‌رود.

۳ - اخلاق الاشراف

رساله‌ای که اخلاق بزرگان و اشـراف زمـانه را بـه نقد می‌کشد و با زبانی شیرین اوضاع روزگـار خـود را می‌گوید.

۴ - ریش نامه

رسالهٔ کوتاهی در مورد ریش و مسایل مربوط به آن است.

۵ - صد پند

صـــد پـند شـیرین و حکـیمانه در مـورد مسـایل مختلف زندگی فردی و اجتماعی است.

۶ - تعریفات (ده فصل)

نکته‌های مهم زندگی اداری و مسایل مـربوط بـه کار و هنر و حرفه را در ده فصل به زبان غیر جدی بیان کرده است.

۷ - شعرهای هزل

عبید شوخی‌های فراوان دارد که برخی از آن‌ها را نمی‌توان در حضور کودکان گفت. خودش در مورد شوخی‌های غیر عادی‌اش می‌گوید:

به مزاحت نگفتم این گفتار
هزل بگذار و جد از او بردار

۸ - رسالهٔ دل‌گشا

با زبانی شوخ، زندگی سیاسی اجتماعی روزگار خود را از آئینه‌ای شوخ باز می‌تاباند به طوری که از تصویرش می‌توان عقبهٔ مغول را دریافت.

۹ - مکتوبات قلندران

نامه‌های درویشان یا قلندران به شیوه‌ای شیرین و با کلماتی رنگین.

۱۰ – فال‌نامهٔ بروج

رسالهٔ کوچکی است که فال گرفتن بر اساس ماه تولد را مسخره می‌کند.

۱۱ – وحوش و طیور

شامل ۶۰ رباعی در توصیف باورهای قدیمی که اگر با حیوانات یا پرندگان فال بگیرید، هر حیوان یا پرنده نشانهٔ چیست.

۱۲ – نوادر الامثال

کتاب عربی و شامل اشعار جدی و سخنان حکیمانه است.

۱۳ – مقامات

کتابی به زبان فارسی و در مایه‌های نثر سعدی است. چهار کتاب آخری هنوز به چاپ نرسیده و احتمالا یکی از آن‌ها گم شده است.

بخشی از کارهای عبید گـزند تـاریخ و فـرسایش روزگار را تاب آورده اما مهم‌ترین کار عبید همین موش و گربه است. طنز جالب و سرگرم کنندهٔ سیاسی مذهبی که در آن دعوا مرافعهٔ یک گربهٔ مغولی را با مـوش‌های مورد تهاجم، در قالب یک قصه تعریف کرده است.

موش و گربه قصیدهٔ بلندی است که به ریا کـاری گربه‌ای از گربه‌های کرمان و تزویر ویژهٔ او می‌پردازد. گربه‌ای که سال‌ها موش‌ها را فریب می‌داد و می‌خورد و در نهایت... نه، چون قصهٔ کاملش را این جا می‌خوانیم کوتاه کنیم.

فارسی زبان‌ها با این قصهٔ شیرین و پر حادثه آشنا هستند، تکه‌هایی از آن ضرب‌المثل و بخش‌هایی جزو سخنان قصار شده است.

معلوم نیست عبید در موش و گـربه مشـخصا بـه کدام حادثهٔ تاریخی اشاره کرده و قصه را برای تشریح چه ماجرائی ساخته اما امروز می‌شود نکته‌های فراوان در آن دید. حتا می‌توان آن را سیاسی هم ندید و بـه آن

نگاه اجتماعی انداخت. هدیه بردن بزرگان مغول برای شاه ایران و کشته شدن آنان و قتل عام‌های بعدی و فرار شاه ایران می‌توانسته خمیر مایهٔ اولیه موش و گربه قرار گیرد. خود شما نیز می‌توانید انواع مصداق را برای آن در نظر بگیرید.

در دنیای غرب آن‌چه به نام ادبیات کودکان شهرت یافته یعنی ادبیاتی که مشخصا مختص کودکان باشد، در قرن ۱۸ پدیدار شده است. پس از پیدایش کارهای اولیه، آثار مهمی مانند سفرهای گالیور، آلیس در سرزمین عجایب، رابینسون کروزوئه و مانند آن پدید آمده است. در زمینهٔ ادبیات کودکان داستان پردازان بزرگ مانند هانس کریستین آندرسن و برادران گریم و مانند آن‌ها ظهور کرده‌اند.

از مهم‌ترین کارها برای کودکان در سال‌های اخیر، کارتون‌ها یا انیمیشن‌های گونا گون، از جمله «میکی

ماوس» و «تام و جری» است که به داستان‌های موش و گربه مـی‌پردازد. امـروز کـه تـولیدات فـرهنگی بـرای کودکان بخش بسیار مهمی را تشکیل می‌دهد، کـار بـه آن‌جـا رسـیده کـه مـهم‌ترین و پـرفروش‌ترین تـولید سال‌های اخیر یعنی «هری پاتر» تولید شده است.

در ایـن زمـینه در مشـرق زمـین سـابقهٔ خـیلی قدیمی‌تری وجود دارد. لابد شما با قـصه‌های کـلیله و دمنه برخورد کرده‌اید که در هـر حـال یک جـور قـصهٔ کودکان است. انواع داستان‌های دیگر نیز برای بـچه‌ها وجود دارد اما همهٔ این‌ها یک وجه اشتراک دارنـد: بـا زبان بـزرگ‌ترها نـوشته شـده‌انـد بـه طـوری کـه بـچه نمی‌تواند مستقلاً از آن‌ها استفاده کند مگر آن‌که آموزش جدی دیده باشد.

مـوش و گـربه احـتمالاً جـزو اولیـن نـمونه‌های ادبیات کودکان در دنیا است که برای بچه‌ها و بـه زبـان بچه‌ها نوشته شده و در هر سـطحی هـم قـابل تـصویر سازی و بهره برداری است. می‌شود از آن دعـوای یک

موش و گربه را نتیجه گرفت و می‌شود آن را به دعواهای بزرگ‌تر گسترش داد. می‌شود در سطح جامعه آن را دید حتا می‌شود دوران خان‌خانی بعد از مغول و دیکتاتوری مذهبی آن زمان را مشاهده کرد. عبید زاکانی را می‌توان جزو نخستین گویندگانی برشمرد که به زبان ساده و برای کودکان نوشته‌اند.

برای انجام کار حاضر، تقریبا تمام نسخه‌ها را گرد آوردم و از بین آن‌ها انتخاب کردم که حاصل آن پیش روی شماست. آنان که با ادبیات قدیمی آشنا هستند ردّ پای همهٔ نسخه‌های مهم را این‌جا خواهند دید اما در هر حال این کاری است برای کودکان و نوجوانان و نه بیش از آن.

ترجمهٔ انگلیسی شعرها متعلق به مسعود فرزاد است که روی یکی از روایت‌های موش و گربه کار کرده. برای یافتن وراث روان‌شاد مسعود فرزاد و گرفتن

اجازه، با هر کس که عقلم رسید تماس گرفتم اما موفق نشدم، تا این که در نهایت منصور اوجی گفت مسعود فرزاد ورثه‌ای در ایران ندارد. همسر محترمش به آسمان رفته و تنها دخترش در خارج است. تلاشم برای پیدا کردن‌شان بی نتیجه ماند.

از بین خوانندگان پیش از چاپ، چندین و چند نفر نظرهای قابل تأمل داده‌اند که از همه سپاس‌گزارم.

این آواز، یادگار طنز پرداز نابغه عبید زا کانی و عکس برگردان یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخی این ملت است. لطف کنید و برای کوچک‌ترها بخوانید.

ای خـردمند عـاقل دانـا   قصهٔ موش و گربه بر خوانا

قصه

یکی بود یکی نبود
در روزگاران، گربه‌ای زندگی می‌کند که داستان‌هایش را به زبان‌های گونا گون گفته‌اند و می‌گویند.

این گربه چشم‌های تیزی دارد و از راه دور همه چیز را می‌بیند. دُم او مثل مار و پیشانی‌اش مثل

عقاب بلند است. پاهای نرم و جهنده و دندان‌های بُرنده دارد. شکمش مثل طبل، بزرگ و تو خالی است و باید دائما به آن غذا رساند. ابروهایش کمان و مژه‌هایش مثل تیر و چنگالش مثل پلنگ، تیز است. وقتی نعره می‌کشد حتا ببر درنده هم می‌ترسد. پر از مکر و شیطنت است. مثل شیر شکار می‌کند.

پیشی بیش‌تر وقت‌ها خودش را برای دختر خانم‌ها لوس می‌کند. همیشه به خانه پول‌دارها می‌رود و دور و بر دیگ و کاسه می‌گردد تا غذا گیر بیاورد. همیشه در اطراف صحن و سفره دیده می‌شود و هر جائی که بوی خوردنی به مشامش می‌رسد فورا خود را به آن می‌رساند و تا یک شکم سیر نخورد رها نمی‌کند.

یک روز گربه برای شکار موش به شراب‌خانه می‌رود. مثل راهزنی که در بیابان برای غارت کاروان‌ها کمین می‌کند پشت یک خمره مخفی می‌شود. در همین موقع یک موش کوچولو با سر و صدا از سوراخ دیوار روی خمره می‌پرد و شروع به نوشیدن شراب می‌کند. موش موشه وقتی که حسابی شراب می‌خورد و مست می‌شود شروع به عربده جوئی و رجز خوانی می‌کند:

آهاهاااای نفس کش. این گربه‌هه کجاس تا من سرش را گوش تا گوش ببرم بگذارم کف دستش، بعدش هم توی پوستش را پُر از کاه بکنم؟ اون سگ کی باشه که بخواد با من بجنگه؟ من صدتا از این گربه‌ها را می‌برم لب چشمه تشنه بر می‌گردونم. من سر صدتا از این گربه‌ها را به گدا می‌بخشم.

اما بشنوید از آن طرف. گربه که یک کمی هم

عصبانی شده، وقتی این حرف‌ها را می‌شنود، هیچ نمی‌گوید، فقط ناخن‌ها و دندان‌هایش را سوهان می‌زند و تیزتر می‌کند.

یک مرتبه گربهٔ عصبانی می‌پرد و تا موش غافلگیر شده می‌خواهد فرار کند آن بی‌چاره را می‌گیرد بعد به موش کوچولو می‌گوید:

موش موشک کجا در می‌ری؟ چرا می‌خواهی فرار کنی؟ من الان حسابی با تو بازی می‌کنم بعدش هم تو را می‌خورم.

موش کوچولو می‌گوید:

واااای...ی. ببخشین قربان. من یک موش کوچولو بیش‌تر نیستم، شما اما شیر ژیان هستین. جان من این کار را نکنین. الهی من قربون شما برم. من کوچک و گوش به فرمان شما هستم.

گربه می‌گوید:

کم دروغ بگو. من را خر گیر آوردی؟ من خودم با همین دو تا گوش‌هام همهٔ حرف‌های تو را شنیدم. من گول تو نیم وجبی را نمی‌خورم.

موش موشی می‌گوید:

اگر من بی‌تربیتی کرده‌ام یا خدای نکرده یک چرت و پرت از دهنم پریده، نفهمیده‌ام و اشتباه کرده‌ام. ماشاءالله شما که خودت استاد هستی و بهتر از همه می‌دانی که آب شنگولی تلخک، آدم را بی‌تربیت می‌کند.

گربه به این حرف‌ها توجه نمی‌کند و آن موش را می‌خورد بعد خرامان خرامان به طرف مسجد راه می‌افتد. دست و صورتش را می‌شوید و وضو می‌گیرد. به دعا و عبادت می‌ایستد و شروع به راز

و نیاز می‌کند:

خــدایـا مـن را بـبخش. ای خـدا جـون مـن می‌دونم که گناهکارم اما من از این گناه توبه می‌کنم. بعد از این هم دیگه هـیچ مـوشی را نمی‌خورم. ای خدا جون! من کفارهٔ گـناهم را مـی‌دهم و ده کـیلو نـان نـذر فـقرا مـی‌کنم. امیدوارم نذرم قبول باشه. ای خدا جون حالا که من پشیمون شده‌ام و توبه کرده‌ام تو هم گناه من را ببخش.

بعد شروع به عجز و لابـه مـی‌کند و سـینه‌اش را می‌خراشد و از گناهش توبه می‌کند. آن قدر گریه گریه و زاری می‌کند که جگر روزگار کباب می‌شود.

یک موش کوچولو که پشت منبر قایم شده، وقتی که این حال را می‌بیند دوان دوان خود را به جمع موش‌ها می‌رساند و نفس نفس زنان برای آن‌ها

خبر می‌برد و می‌گوید:

بچه‌ها مژده بدین. باورتون نمی‌شه. گربه توبه کرده، عابد و زاهد و مسلمان شده. من خودم پیشی نازنین و خوش اخلاق را در مسجد دیدم که نماز می‌خواند و راز و نیاز می‌کرد و به گریه و فغان افتاده بود. اون توی دستش تسبیح داشت و هی می‌چرخوند و ذکر خدا می‌گفت و گریه می‌کرد. توبه‌کار شده بود و دائما طلب بخشایش می‌کرد.

خبر مثل بمب در جامعهٔ موش‌ها منفجر می‌شود و همه شاد و خندان می‌شوند. بزرگ‌ترها دستور می‌دهند که در همان ساعت مجلس جشن و سرور راه اندازند. بعضی‌ها دایره زنگی به دست می‌گیرند و برخی دهل بر می‌دارند یکی هم طبل می‌زند و دلقک‌ها هم به کار خودشان که خنداندن

مـــوشی‌ها بـــاشد مشـــغول مـــی‌شوند. هـمه دست‌افشان و پای‌کوبان به وجد و رقص و شادی و های و هوی و خوردن و نوشیدن می‌پردازند و سر نشناس و پا نشناس می‌شوند.

موش‌ها تصمیم می‌گیرند هیأت بلند پایه‌ای را برای تشکر نزد گربه بفرستند. هفت موش زبده را انتخاب می‌کنند که هر کدام بزرگ یک خانواده و رئیس یک قبیله هستند. موش‌های برگزیده با علاقه برای گربه هدیه‌ای بر می‌دارند. اولی شیشهٔ شراب و دومی یک سینی خرما به دست می‌گیرند. سومی طشتک پر از کشـمش و چهارمی سـینی آجیل با مغز پسته و فندق بر می‌دارند. پنجمی قالب پنیر را دو دستی برداشته، ششـمی نـان و خامه و عسل را در سینی گذاشته و هفتمی ظرف پلو بر سر و شربت آب لیمو در دستش دارد.

نمایندگان موش‌ها با سلام و درود و سپاس نزد گربه می‌روند. با هزار ادب و احتیاط عرض می‌کنند:

ای گربهٔ بزرگوار، ما به رسم ادب و برای سپاس، هدیهٔ ناقابلی پیشکش شما کرده‌ایم و خواهش داریم قبول بفرمائید.

گربه که می‌بیند موش‌ها دارند با پای خودشان نزد او می‌روند، همین جور که تسبیح می‌اندازد زیر لب می‌خواند:

«رِزقَکُم فِی‌السَّماء حَقّانا»

رزق و روزی که از آسمان برسد حق است و حتما خداوندگار در آن حکمتی نهفته است و باید از آن بهره برد. گربه به یاد روزهائی که شکار گیرش نیامده و گرسنه مانده می‌افتد و منت آن را بر سر خدا می‌گذارد و در دلش فکر می‌کند:

چون من روزهای زیادی به خاطر رضای خدا روزه گــرفته‌ام، الان خــدا بــرای مـن غـذا فرستاده است. یقینا هر کس برای خدا کـار کند روزی‌اش فراوان می‌شود.

بعد با صدای بلند می‌گوید:

عزیزان نازنین من! جلوتر بیائید تا شما را خوب‌تر ببینم.

موش‌ها با هزار ترس و لرز در حالی که مثل بید می‌لرزند جلوتر می‌روند.

ناگهان گربه در حالی که مثل شیر می‌غرد و نعره می‌کشد می‌پرد و دو تا از موش‌ها را با این چنگ و دو تای دیگر را با آن چنگال و یکی را هم با دندان می‌گیرد.

آن دو تا موشی که گیر نیفتاده، جان سالم به در برده‌اند دوان دوان خود را به بقیهٔ موش‌ها می‌رسانند و نفس نفس زنان در حالی که رنگ به رخسار ندارند و از وحشت قالب تهی می‌کنند به موش‌ها گویند:

چرا همین جور بی خیال نشستین؟ گربهٔ حقه‌باز پنج تا از نماینده‌ها را گرفت و خورد. ای جوون‌ها، نمی‌دونین چه خاکی بر سرمون شد! چرا نشستین و همدیگه را نگاه می‌کنین؟ بجنبین. باید یک کاری بکنیم.

موش‌ها به خاطر این مصیبت بزرگ لباس سیاه می‌پوشند و به عزاداری می‌پردازند و برای موش‌های از دست رفته گریه می‌کنند. بعد عقل‌شان را روی هم می‌ریزند و فکرشان را یکی

مـی‌کنند و بـه سـمت پـای تخت مـوش‌ها بـه راه می‌افتند تا به خدمت پادشاه موش‌ها برسند و از ستم گربه شکایت کنند و خواستار اجرای عدالت بشوند!

شاه موشان روی تخت پادشاهی نشسته است که از راه دور گلّهٔ بزرگ موش‌ها را می‌بیند. آن‌ها به سوی او می‌آیند، جلو می‌رسند، همگی با ادب و احترام تعظیم می‌کنند، زمین ادب می‌بوسند و کـنار مـی‌ایسـتند. بـزرگان مـوشان بـه سخن می‌آیند. اول از همه سرکردهٔ گروه می‌گوید:

ای شاهنشاه دوران! گربه بر ما ستم‌های زیادی کرده. ما برای دادخواهی و تظلم پیش تو آمده‌ایم.

بعد موش موشک نابغه می‌گوید:

این گربهٔ چاق و گنده و خطرناک، تا آن موقع که مسجد نرفته و توبه نکرده بود سالی یک موش‌شکار می‌کرد اما الان که تـوبه کـرده و عابد و زاهد و مسلمان شده پنج تـا پـنج تـا می‌گیرد.

بعد به تفصیل قصهٔ خودشان را بـرای پـادشاه تعریف می‌کنند به طوری که دل شاه به درد می‌آید و می‌گوید:

ای مــوش‌های بـاهوش امـا مـظلوم! نگـران نباشین. غم به دل تون راه ندین. من خـودم وارد این مبارزه می‌شوم و دماری از روزگار گــربه در مــی‌آورم کــه تــوی کــتاب‌های گربه‌شناسی بنویسند. من خودم انتقام خون ناحق موش‌های از دست رفته را می‌گیرم.

شاه شروع به گردآوری و آراستن لشکر می‌کند.

اولش همه پراکنده هستند اما کم کم از خراسان و گیلان و همه جای دیگر موش‌های زیادی را به خدمت می‌گیرد و سیصد و سی هزار موش را در ارتش خودش منظم می‌کند. به آن‌ها نیزه و تیر و کمان می‌دهد و همه‌شان را با شمشیر مسلح می‌کند. در یک طرف پیاده نظام را سامان می‌دهد و سواره نظام را در طرف دیگر مستقر می‌کند.

وقتی که لشکر شاه فراهم و آماده می‌شود یک موش پی‌خرد که خودش جزو فرماندهان ارتش موش‌هاست، به جای پیش‌نهاد حملهٔ غافلگیرانه، به شاه می‌گوید:

آیا بهتر نیست یکی از موش‌ها را به شهر کرمان و نزد گربه بفرستید تا فرمان شما را به او ابلاغ کند؟

شاه از این فکر خوشش می‌آید. یک موش زبر و زرنگ و سخن دان را که از قدیم سفیر کبیر و پیام رسان بود انتخاب می‌کند و به دنبال این مأموریت می‌فرستد.

جناب سفیر وقتی به مقصد می‌رسد استراحت می‌کند. پس از آن که خستگی از تن مبارکش بیرون می‌رود نزد گربه می‌شتابد، خود را معرفی و استوارنامهٔ خود را تقدیم می‌کند بعد با چرب‌زبانی سخن آغاز کرده و نرم نرمک حرف‌های خود را با گربه در میان می‌نهد:

ای بزرگ‌گربه‌سانان!

با سلام و صلوات فراوان خدمت شما عرض می‌کنم که بندهٔ حقیر مأمورم و معذور. از جانب شاه موشان برای شما پیامی آورده‌ام

که اگر اجازه بفرمائید عرض کنم.

گربه در حالی که پنجول‌ها و دندان‌هایش را مخفی می‌کند از سر موافقت نگاهی کرده سری تکان می‌دهد. موش با ترس و لرز می‌گوید:

شاه برای شما پیغام فرستاده که یا شما باید تشریف ببرید پای‌تخت خدمت ایشان یا آمادهٔ جنگ بشوید.

گربه از این سخن عصبانی می‌شود و می‌گوید:

شاه بی‌خود کرده که چنین چیزی از من خواسته. من از جای خودم تکان نمی‌خورم.

البته در این داستان معلوم نمی‌شود که آیا گربه این موش سفیر را هم می‌کشد و می‌خورد یا نه. بعضی از گربه‌ها سفیران را و حتا امان‌دادگان را کشته‌اند و خورده‌اند.

گربه محرمانه به بقیهٔ گربه‌ها خبر می‌دهد و

مخفیانه لشکر بزرگی از گربه‌ها فراهم می‌کند و تدارک جنگ می‌بیند. او از اصفهان و یزد و کرمان و بقیه جاها گربه‌های براق را که مثل شیر شکار می‌کنند دور خودش جمع می‌کند. وقتی لشکر کامل می‌شود فرمان حرکت به سوی میدان جنگ می‌دهد.

لشکر موش‌ها از راه کویر و بیابان و لشکر گربه‌ها از راه کوه به سمت میدان نبرد حرکت می‌کنند و در حوالی فارس به یک‌دیگر می‌رسند. این دو سپاه تا هم‌دیگر را می‌بینند به سوی هم هجوم می‌برند و شروع به کشتن می‌کنند. هر دو طرف مثل رستم می‌جنگند. آن قدر از هر دو طرف موش و گربه کشته می‌شوند که به حساب نمی‌آید. جنگ مغلوبه و شلوغ می‌شود. گربه مثل شیر حمله می‌کند و به قلب سپاه موشان می‌زند.

در همین موقع یک موش زرنگ، تیر را در چلهٔ کمان می‌گذارد و به اسب گربه تیر می‌اندازد. اسب بر زمین افتد و گربه از روی زین سرنگون می‌شود.

موش‌ها می‌ریزند و گربه را می‌گیرند. در لشکر موش‌ها شادیانه می‌افتد و طبل پیروزی می‌زنند. موش‌ها هلهله کنان به خاطر این پیروزی به یک‌دیگر شادباش می‌گویند. شاه موش‌ها سوار بر فیل در میان دریای خروشان لشکر موش‌ها حرکت می‌کند و جلو می‌آید.

موش‌ها دست و پای گربه را با کلاف طناب

می‌بندند. شاه موشان که گربه را دست و پا بسته می‌بیند فرمان می‌دهد:

> **این سگ سیاه نادان را از سبیل‌هایش آویزان کنید. هفت شبانه‌روز در معبر اصلی بر دار مجازات بیاویزید تا عبرت بقیهٔ همریش‌هایش بشود.**

موش‌ها از پی فرمان در تدارک برپا کردن چوبهٔ دار و اعدام گربه می‌شوند.

گربه که شاه موشان را می‌بیند غیرتش مثل دیگ می‌جوشد. مانند شیر روی دو زانو می‌نشیند و با دندان، بندها را پاره می‌کند.

گربه پس از خلاصی، موش‌ها را می‌گیرد و به زمین می‌زند به طوری که با خاک یکسان می‌شوند.

لشکر از یک طرف فرار می‌کند، شاه هم از طرف دیگر فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. ایـن گونه است که پیل و پیل سوار و مخزن و تاج و تخت و ایوان شاهنشاهی از بین می‌رود.

قصهٔ موش و گربه منظوم   گوش کن همچو دُرّ غلتانا

شعر

از قـــضای فـــلک یکـــی گـــربه
بـــود چـــون اژدهـــا بـــه کـــرمانا
گـــربهٔ دوربـــین و شـــیر شکـــار
کـــهربا چشـــم و تـــیز دنـــدانـــا
مـــــار دُمّ و عـــقاب پـــیشانی
بـــود پـــر مکـــر و پـــر ز دســتانا
شکمش طبل و سینه‌اش چـو سپر
ابـــرویش قـــوس و تـــیر مـــژگانا

از غـــریوش بـــه وقت غـــریدن
بـــبر درّنـــده شـــد هـــراســانا
بــا عــروسان مــیان جــامهٔ خـواب
کـــدخدا را بـــه خـــانه مــهمانا
رهـــبر دیگ و چـــمچه و کــاسه
مشــرف صــحن و سفره و خـوانـا
هــرکجا بــو بــه خــوردنی بــردی
بــــــربودی ز خـــام و بـــریانا
ســر هــر سـفره چـون نـهادی پـای
شـــیر از وی شـــدی گـــریزانـا
این چنین گـربه‌ای کـه مـن وصـفش
کـــردم ای عـــاقل ســخن دانــا
روزی انـــدر شــرابــخانه شــدی
از بـــــرای شکـــــار مـــوشانا
در پس خـــمِ مِــی کـمین کــردی
هـــمچو دزدی کـــه در بـــیابانا

نــــا گـــهان مــوشکی ز دیــواری
جَست بـــــر خُـــمِ مِـی خــروشانا
سـر بـه خـم بـر نـهاد و مِـی نـوشید
مست شـــد هــمچو شــیر غــرانــا
گــفت کــو گــربه تـا سـرش بکـنم
پـــــوستش پـــر کـــنم ز کـــاهانا
ســـر صــد گــربه را بـــبخشم مــن
گــــاه بـــخشش بــه روز احســانا
گربه در پـیش مـن چـه سگ بـاشد
کــه شـــود رو بـــه رو بـــه مـیدانـا
پســــــر زال و رســـــتم دســـتان
یــــادگارش مـــنم بـــه دورانــــا
گـــربه ایــن مـــی‌شنید و دم نـــزدی
چــنگ و دنــدان زدی بــه سـوهانا
نا گـهان جست و مـوش را بگـرفت
گــفت مـــوشک کــجا بـری جـانا

ایــن زمــانت کــنم بــه قــدر گـناه
از سگـــــی خـــوارتــر بــه قــربانا
مــوش گــفتا کــه ای هــژبر زمــان
عــفو کــن بــر مــن ایــن گـناهانا
مــن غــلام حــلقه بـه گـوش تـو ام
طـــوق بـــر گـــردنم غـــلامانا
مست بـــودم اگــر گُــهی خــوردم
گُـــه فـــراوان خـــورند مســتانا
گـــربه گــفتا دروغ کـم‌تر گــوی
نشـــنوم مـــن فــریب و مکــرانــا
مـــی‌شنیدم هــر آن‌چــه مــی‌گفتی
تـــف بـــه روی تـــو نــامسلمانا
گربه آن مـوش را بکشت و بـخورد
ســوی مســجد شــدی خــرامــانا
دست و رو را بشست و مسح کشید
ورد مـــی‌خوانــد هــمچو مــلانا

بــــار الهــا کــه تــوبه کــردم مــن
نـــــدرم مـــــوش را بــــه دنــدانــا
بــهر ایــن خــون نـاحق ای خـلاق
مــــن تــصدق دهــم دو مــن نــانا
تـــــو بـــــبخشا گــــناهم ای غــفار
از گـــــــــنه گشــــــته‌ام پشــــــیمانا
گـــربه مــی‌کرد تــوبه در مســجد
یــــا کــــریم و قــــدیم و ســبحانا
آن قـــدر لابــه کــرد و زاری کــرد
تــــا بــه حــدی کــه گشت گــریانا
مـــــوشکی بـــود در پس مــــنبر
زود بـــرد ایــن خــبر بــه مــوشانا
مــــژدگانی کــه گــربه تــائب شــد
عــــــــابد و زاهـــــد و مســــلمانا
بــود در مسـجد آن ستوده خـصال
در نــــــــماز و نـــــیاز و افــــغانا

دست افسوس را به هم می‌سود
گفت کای کردگار رحمانا
بگذر از جرمم ای خدای جهان
که گنه کرده‌ام چو نادانا
داشت در دست دائما تسبیح
ذکر حق کرده همچو مولانا
این خبر چون رسید بر موشان
همه گشتند شاد و خندانا
مجلس عیش در همان ساعت
شد مهیا به امر و فرمانا
همه در رقص وهای و هو مشغول
جمله مست شراب الوانا
دو نفر زنگ‌باز و دو رقاص
دو دُهُل‌چیّ و دو نوا خوانا
دیگری داشت کوس در پسِ پشت
یک مقلد بُد از صفاهانا

شکـــر کــردند و شــادمان گشــتند
کـــه شـــده گـــربه نــومسلمانا
هــفت مــوش گــزیده بــر جستند
هـــر یکـــی کـــدخدای دهــقانا
بـــعد روزی رئـــیس آن مــوشان
گـــفت بـا مــوش‌ها کــه یـارانـا
تـــحفه‌ای چـــند لایـــق گـــربه
هـــمه جـــمع آوریــد فــراوانــا
مــوشکان جــملگی روانــه شـدند
از پـــی تـــحفه زود و چســـتانا
هـــر یکـــی تــحفه‌ای بــیاوردند
شـــــایق و لایـــــق بـــزرگانا
بـــر گـــرفتند بــهر گــربه ز مــهر
هـــر یکـــی تــحفه‌های شــایانا
خــوانچه بـا تـحفه‌های رنگـارنگ
شـــد مـــهیا بـــه سـعی مــوشانا

آن یکــی شــیشهٔ شــراب بــه دست
وان دگـــــر یک طـــبق ز خـــرمانا
آن یکــی طشــتکی پــر از کشــمش
وان دگـــــر ســـــنجد و ســـــپستانا
آن یکـــــی قـــالب پــنیر بــه دست
وان دگـــــر پســـــته‌های خـــندانــا
آن یکــی خــوانــچهٔ پــلو بــر ســر
افشـــــــره آب لیـــــمو عـــمانا
بــــا ادب جــملگی روانــه شــدند
بــر ســر هــر یکــی یکــی خــوانــا
کرده شال و کـلاه و جبّه بـه دوش
چـــون غــلامان بــه نــزد شــاهانا
نـــزد گـــربه شــدند آن مــوشان
بــــا ســــلام و درود و احســـــانا
عـــرض کــــردند بــا هــزار ادب
کـــای فــدای رهت هــمه جــانا

لایـــق خـــدمت تــو پــیشکشی
کـــردهایـــم مـــا، قــبول فــرمانا
گربه چون موشکان بـدید بـخوانـد
رِزقکُـــم فِـــیالســـماء حـــقانا
مــن گــرسنه بســی بــه ســر بـردم
رزقـــم امـــروز شـــد فــراوانــا
روزه بـــردم بـــه روزهــای دگــر
از بـــــرای رضـــای رحـــمانا
هــر کــه کــار خــدا کـند بـه یـقین
روزیش مـــــیشود فـــراوانـــا
بـــعد از آن گــفت پــیش فــرمائید
قـــدمی چـــند ای عـــزیزانـــا
پـــیش رفــتند مــوشکان جــمله
تـــنشان هـــمچو بـــید لرزانــا
نـــا گــهان گــربه جست بـر مـوشان
چـــون مـــبارز بـــه روز مـیدانـا

پـــنج مــوش گــزیده را بگــرفت
هــــر یکــــی کــدخدا و ایــلخانا
دو بدین چـنگ و دو بـدان چـنگال
یک بــه دنــدان چــو شــیر غــرانـا
آن دو مــوش دگـر کـه جـان بـردند
زود بـــردند خـــبر بـــه مــوشانا
کــه چــه بــنشسته‌ایـد ای مـوشان
خـا کـتـان بـر سـر ای جـوانـانا
پـــنج مـــوش گــزیده را بــدرید
گـــربۀ پـــر فـــریب و دســـتانا
موشکان جمله زین مـصیبت و غـم
کـرده جـامه سـیه چــو قـطرانـا
خـا ک بـر سـر کـنان هـمی گـفتند
ای دریـــــغا گـــزیده مـــوشانا
بـــعد از آن مـــتفق شــده رفـتند
جـــانب پـــای تـــخت سـلطانا

تا به شه عرض حـال خـویش کـنند
از ســـــــتم‌های خـــیل گـــربانا
آن یکــی را دهــل بــه گــردن بـود
وان دگــر بــوق و کــوس و کـرّانـا
جـــملگی کـرده شــال در گــردن
نـــاله کـــردند چـــون غـــریبانا
مـــوشکان در عـــزا و در افــغان
اشک ریـــزان هـــمه ز مـــژگانا
شـاه مـوشان نشسـته بـر سـر تـخت
دیــــــد از دور خـــیل مـــوشانا
هـــمه تـــعظیم کـرده گـفتندش
کـای تـو شـاهنشهی بـه دورانـا
مـــا فــقیر و تــو صـاحب دولت
مـا هـمه چـا کـر و تـو شـاهانا
گــربه بــر مـا بسـی سـتم کـرده
زان ســـــتمگر تـــو داد بســـتانا

گــــربه تــا بــود فــاسق و فــاجر
صــــید او یک بــــدی بــه ســالانا
ســـالی یک دانــه مــی‌گرفت ازمــا
حــــال حــرصش شــده فــراوانــا
ایــــن زمــان پــنج پــنج مــی‌گیرد
چــــون شــــده تــائب و مســلمانا
نــزد خــاقان خــویش آن مــوشان
نــــیک خــــوانــدند قــصه گــریانا
درد دل چــون بــه شــاه خــود گــفتند
شــــاه شــد هــمچو دیگ جــوشانا
شاه مـوشان چـو عـجز ایشـان دیـد
رحــــمش آمــــد بــــدان غــریبانا
شــــاه فــرمود لطــف بــر ایشــان
کــــای مــــرا نــــورسیده مــهمانا
مــــن دمــــاری بــــر آرم ازگــربه
کــــه شــــود داســتان بــه دورانــا

بـــعد یک هــفته لشکـــری آراست
ســـیصد و ســـی هـــزار مـــوشانا
هـــمه بـــا نـــیزه‌ها و تـــیر و کـــمان
هـــمه بـــا تـــیغ‌های بـــرانـــا
فـــوج‌های پـــیاده از یک ســـو
ســـیف‌ها در مـــیانه جـــولانا
چـــون کـــه جـــمع آوری لشکـــر شـــد
از خـــراســـان و رشت و گـــیلانا
یکـــه مـــوشی وزیـــر لشکـــر بـــود
هـــوش‌مند و دلیـــر و فـــتانا
گـــفت بـــاید یکـــی ز مـــا بـــرود
نـــزد گـــربه بـــه شـــهر کـــرمانا
شـــه پســـندید و مـــوشکی بگـــزید
چـــابک و زیـــرک و ســـخن دانـــا
مـــوشکی بـــود ایـــلچی ز قـــدیم
شـــد روانـــه بـــه شـــهر کـــرمانا

چون رسید او ز رنج ره آسود
شد بر پادشاه گربانا
نرم نرمک به گربه حالی کرد
که منم ایلچی ز شاهانا
خبر آورده‌ام برای شما
عزم جنگ کرده شاه موشانا
یا برو پای تخت در خدمت
یا که آماده باش جنگانا
گربه گفتا که شاه گُه خوردست
من نیایم برون ز کرمانا
لیکن اندر خفا تدارک کرد
لشکری بی کران ز گربانا
گربه‌های براق و شیر شکار
از صفاهان و یزد و کرمانا
لشکر گربه چون مهیا شد
داد فرمان به سوی میدانا

لشکر موش‌ها ز راه کویر
لشکر گربه از کهستانا
در بیابان فارس هر دو سپاه
رزم دادند چون دلیرانا
جنگ مغلوبه شد در آن وادی
هر طرف رستمانه جنگانا
آن قدر موش و گربه کشته شدند
که نیاید حساب آسانا
حمله سخت کرد گربه چو شیر
بعد از آن زد به قلب موشانا
موشکی اسب گربه را پی کرد
گربه شد سرنگون ز زینانا
الله الله فتاد در موشان
که بگیرید پهلوانانا
موشکان طبل شادیانه زدند
بهر فتح و ظفر فراوانا

شـاه مـوشان بشـد بـه پیل سوار
لشکـر از پـیش و پس خـروشانا
گربه را هـر دو دست بسته بـه هـم
بـا کـلاف و طـناب و ریسـمانا
جـمله مـوشان کـه گـربه را بستند
مـی‌زدند تـا کـه گشت بـی‌جانا
شـاه گـفتا بـه دار آویـزید
ایـن سگ رو سـیاه نـادانـا
گـربه چـون دیـد شاه مـوشان را
غـیرتش شـد چـو دیگ جـوشانا
هـمچو شـیری نشست بـر زانـو
کـند آن بـند را بـه دنـدانـا
مـوشکان را گـرفت و زد بـه زمین
کـه شـدندی بـه خـاک یکسانا
لشکـر از یک طـرف فـراری شـد
شـه ز سـوی دگـر گـریزانـا

از مــیان رفت پــیل و پــیل ســوار
مــخزن و تــاج و تــخت و ایــوانــا
هست ایـن قـصهٔ عـجیب و غـریب
یــــــادگار عــــــبید زاکــــانا

جان من پـندگـیر از ایـن قـصه

کـــه شـــوی در زمـانه شـادانـا

غرض از موش وگربه بر خواندن

مـــدعا فـــهم کـــن پســـر جـانا

MUSH O GORBEH

Mouse & Cat

Obeyd-e Zakani

Compiled & Edited

Massoud Khayam

Translation:

Poems: Massoud Farzaad

Story: Mani Parcham

Ebtekar No

Tehran 2005

To Clever Little Mouse
Anaz
For Her Knowing the Cats

Introduction

1

When the publisher asked for a version of Obeyd Zakani's Mouse & Cat for children, I became excited and thought that it would be a sweet and simple task. Sweet yes, but simple?!

In my childhood, I had read an old publication of this story which contained a hundred and twenty lines of poetry plus old style illustrations, printed in an old lithographic technique. I now know that there are many different versions of the same story with major differences. It seems that, in the past seven centuries, many individuals have wanted to be a part of this story and have therefore come up with their own versions, adding to or altering parts of it.

Among several contemporaries who have worked on this poem, researcher Abbas Eqbal, writer Zabih Behruz, translator Massoud Farzad and scholar Mojtaba Minovi can be named.

Contemporary visual artists have also worked on the story, among them painter Javadipur and caricaturist Parviz Shahpur.

Mojtaba Minovi had raised doubts about the authenticity of Mouse & Cat. He argued that this poem could not belong to the time of Obeyd Zakani.

From past experiences with classic texts, especially while researching Omar Khayam and his quatrains, I had learned that working on classic Persian poetry would require documents and references which might be found on dusty bookshelves of libraries in India, Egypt and Turkey.

I had seen all the series of old paintings for Mouse & Cat and had feelings of nostalgia for them. Yet, when I looked at them again for the present work, I realized that these paintings were not within the current aesthetic guidelines for

children from a generation of advanced computer animation. Further, children who have seen Tom & Jerry in color, do not even like Mickey Mouse in black & white, let alone old style prints.

Having said all this, since Obeyd Zakani's Mouse & Cat seems to be a timeless story and should be known by all children, it should not be carelessly dismissed. I therefore accepted the publisher's offer and started on the task.

2

The most devastating historical event in Iran was possibly the Mongol Invasion and the consequent take over of Iran. The impact of this ruthless and tyrannical invasion will be explained. The invasion ended the Seljuq Dynasty (1037-1220AD) and preceded that of the Safavid (1502-1736), lasting almost three centuries. Therefore, the scope of the Mongol invasion and its catastrophic effects must be understood.

In any given historical period, Iranians have generally regained their stability and strength

after various occurrences, wars or foreign invasions. A rich and prosperous country, Iran has attracted the attention of all its neighbors including those of a greedy and hostile disposition.

At the first sign of weakness or civil problems in the central government, tribes living along the borders of Iran have attacked and plundered whatever riches they could lay their hands on. The great poet Ferdowsi (935-1020 AD) presents these tribes, which he calls Turan, as the main enemy of Iran in his Shahnameh.

From 1037 AD, Seljuq Turks attacked and invaded Iran where they remained and ruled until 1220 AD. These were the fierce people to the north of Iran, going by the general name of Ghuz Turks. They came south to the shores of the Caspian Sea and attacked the northern parts of the country repeatedly until they finally conquered the entire country.

Iranians regained some control of their country when Nizam al-Mulk (1018-1092 AD), a patriotic and ingenious Iranian statesman and author,

penetrated the Seljuq court, became its vizier and gained control, restoring glory and greatness to Iran.

Seljuq rulers used to place their sons under the supervision of an influential member of the ruling class to teach them the art of governance. These teachers were called Atabak and were guardians to Seljuq princes in different states of Iran where they had great influence. These Atabaks had various names. Some were called Khwarizm and lived in northern Iran.

Having semi-dictatorial powers, these Atabaks were not obliged to report to anyone and no one could control them. Some even disregarded the orders of the central government and behaved like kings in their territories. However, during the era of Nizam al-Mulk, they did not dare disobey the central government.

After the death of Nizam al-Mulk, the second period of Seljuq rule saw the weakening of the central government. Most of these Atabaks began to claim independency and civil war and inner strife broke out among tribes and families. As a

result, the entire country weakened and was on the verge of collapse.

During this era, other Turanian tribes lived in the north. The chief of one of these was Temuchin (1162-1227) better known as Genghis Khan. He sent a delegation bearing gifts to the king of the Khwarizm, to ask for permission and safe passage for his merchants. However, before they could reach the main Khwarizm court, they were captured by a local governor, who killed them and confiscated their belongings. This angered Temuchin and he attacked Iran, and the first wave of the Mongol invasion began, when he razed the land and ordered the massacre of its inhabitants.

The massacres at the hands of the Mongols were the worst atrocities ever committed to that date. Genghis Khan ordered his troops to kill everyone in Neyshabur, Omar Khayam's city and one of the most flourished and well developed of the world at the time, having a library of over one and half million hand-written books (printing had not been invented yet).

His bloodthirsty soldiers poured into the city

and killed everyone, including elderly, women and children. Some people managed to escape and others hid. Genghis Khan then ordered the call for prayers to be announced and the chief herald began to give amnesty to everyone, shouting that people were now safe and in good hands, and that they could come out of hiding and continue their normal lives.

This the people did but again Genghis Khan ordered his troops to resume the killing. They even destroyed all the cats and dogs.

He then ordered the city burned and destroyed and the river diverted. And this is how that glorious civilization vanished from the face of the earth.

Many people escaped to Turkey, India and Egypt. The Mongol invasion was without a doubt, the greatest setback for the Iranian civilization. Of course there had been two previous invasions: that of Alexander of Macedonia and the Arab Invasion.

After Genghis Khan's death, the vast empire under his rule fell apart and other invasions by his

descendants followed. These local governors also fought amongst themselves and the country was in civil war. In the midst of all this, Tamerlane (1336-1405 AD), a descendant of Genghis Khan invaded in 1369. For 278 years (from 1221 to 1499), during this continuous invasion, the Iranian people endured many hardships. Obeyd Zakani was living right in the middle of this chaos.

When we look at the history of Obeyd's time, we see that very fundamentalist clergies had cast a dark shadow over Iran. The Mouse & Cat is a colorful picture account of that era.

3

Old days literature was divided into two different categories: comedy and tragedy. Comedy is itself made of different branches, one of which is satire. These subdivisions are today categorized differently and are among the important branches of literature. The word comedy has its roots in ancient Greek and originally meant the divulgence of a well-guarded secret. The very first

studies of comedy date back to the time of Aristotle who believed unexpected contrasts to be the main source of laughter.

In comedy, human beings are not considered as individuals but as a social phenomena and part of a larger context –society. The main task of a comedy writer would be to hold a mirror to society, and make fun of wickedness and corruption in the hope of relieving social ills. In societies under oppression, comedy is one of the best byroads to escape censorship. Artists, who can advantageously use comedy to approach society as a whole and attack social problems, are regarded with respect by the public and are remembered by history.

Considering the aforesaid, Obeyd Zakani was the most loved artist of Iran during the Mongol invasion and rule. Moralistic and mystical in some works, in others he created non-ethical and licentious remarks which had no place among children's books:

Get involved in clown and learn jester

to wring your right from lesser or greater

At a time, when the slightest criticism of rulers could result in an untimely death, cajoling Obeyd ridiculed and criticized them in such a way that even today, his holding a mirror to that era and his work have become one of the bases of historical analysis of the Mongols.

4

There is not much information available about the life of Obeyd Zakani. A member of the Zakanian family, his real name was Obeydollah. He was a native of Qazvin, and held an important position in the governor's court. He lived in Shiraz for quite some time where he wrote a lengthy ode panegyrizing the local ruler who was one of the most ruthless of the Mongol rulers and congratulated him for conquering Esfahan. Obeyd traveled to Kerman where he attended the governor's court and was considered a wit.

He has always been praised for his satirical

observations and cynical reports. Many historians have written about him, including Hamdollah Mostofi also from Qazvin and a contemporary of Obeyd, Dowlatshah Samarkandi, around 150 years later, and Abdullah Effendi, three centuries later. Of contemporary writers, Abbass Eqbal has written Obeyd's biography using all three references mentioned above.

Obeyd lived for a long time in Shiraz, where the great poet Hafez (1325-1390 AD) was at the peak of his productivity. These two genius poets have managed to deliver to us from the middle of the Mongol invasion. Obeyd's earthly uproar and Hafez's heavenly poems are the only voices heard from that era.

Their names are mentioned together for a number of reasons. First, the main form of poetry from that era was odic (qazal). Thousands of such poets were busy with words at the time. People knew that the golden crawn was on Hafez head and he was the leading poet of odes. Observing this fact, Obeyd switched to satire.

Obeyd surpassed everyone in making jokes and

ridiculing everybody and everything.

Obeyd died in 1371 AD but he knew that his name would be remembered for generations to come owing to the works he left behind.

5

Obeyd must have produced many works, which do not exist today. Yet, we must still be thankful for those which have survived despite the destructive Mongol invasion. Obeyd loved comedy. His satire in the middle of the Mongol holocaust can be considered the creative reaction of Iranian people fallen on bad times. This can be seen in other difficult eras of Iranian history.

So far, there have been a number of Obeyd's works collected and published and only a few of them have been translated into English. Part of Obeyd's works have survived the destructive waves of history. His most noted being Mouse & Cat, which is a work of poetry and can be

considered as a religious-political satire. It tells the tale of a fight between a Mongolian cat and a hiding mouse who wants to come out of hiding and call a truce. Mouse & Cat is about the hypocrisy of a religious cat.

The Persian-speaking world is familiar with this work and many people have incorporated its contents. Parts of it have turned into proverbs over time and are remembered and recited by heart. It is not clear to what special event Obeyd is referring in Mouse & Cat, but there are many hidden points which can be seen today. Does it not reflecting the first Mongol encounter? Or perhaps, one can interpret the fight between a cat and a mouse as indicative of larger conflicts, for example, the 14th century, Timurid era conflict between superior feudal lords and the nation. This work can even be interpreted socially and not politically, and many different social relationships can be related to it. For example, a giant corporation which swallows up small private businesses.

6

In the West, children's literature in the form that it is known today, appeared in the 18th century. In later stage the important works such as Gulliver's Travels, Alice in Wonderland and Robinson Crusoe were created by such great children's storytellers as Hans Christian Anderson and the Grim Brothers.

In recent years, among the most important productions for children, one can name Mickey Mouse and Tom & Jerry both dealing with more or less the same stories. In today's literature and other artistic productions, the children's genre shapes an important share of the cultural market and bestsellers such as the Harry Potter series can be named.

There is a much older tradition of children's literature in the East, for example the Kelileh-o-Demneh which is somehow a children's story. There are many other stories in this genre and they all have something in common -they have all been written using an adult language not

understood by children, unless they have been especially trained to do so.

Mouse & Cat is probably one the very first examples of children's literature written specifically for children, although it can be illustrated, interpreted, read, and enjoyed by everyone. Obeyd Zakani is among the very first writers who wrote for children using an easy to read language.

In order to compile the present work, I have collected all the available editions by different publishers and prints and I have navigated through them and chosen the poems. As for the translation, the work has been divided into three parts. The translation of the poetry is the work of the late Professor Massoud Farzad who translated a version he believed best. The story itself is translated into children's language by Mr. Mani Parcham.

This book honors the memory of a genius Iranian satirist poet whose work reveals one of the darkest moments of the life of this ancient country. With a little help from their parents,

children can also benefit from a story addressed to them.

Massoud Khayam

Fable

1

Once upon a time, there lived a Cat whose tales of evil are still told today. The stories are told in many lands, in many tongues, to many people.

This sharp-eyed Cat was able to see everything from a distance. His tail was like a snake, and his forehead long like an eagle. His teeth were always sharp; his jaguar-like paws soft and quick to the jump. His belly was like a drum, big and hollow, always in need of food. His brows arched, and his eyelashes were like arrows. When he purred even the tigers were frightened; tricky and

evil, he hunted like the lion.

The Cat loved to snuggle with girls and sleep in their beds. He went to the homes of the rich and snuck around their pantries; he was always around at the smell of food.

2

One day the hungry Cat went to the mouse tavern to catch some food. He hid behind a barrel like a pirate waiting to rob a caravan in the desert. After some time, a mouse drinking wine inside the tavern was causing a ruckus that could be heard from outside of the little hole in the wall.

The little drunk mouse stumbled outside and was bragging about how he could defeat the mighty Cat:

Aha!! Where is the Cat so that I could tear off his head, and fill his skin with straw?

Who is he to fight me? I can handle a hundred cats just like him! I will behead them all and give what is left to the poor mice who can't afford anything to eat.

The Cat, angered by the mouse's nonsense, said nothing, while silently filing his paws and teeth, sharpening them for his next meal.

These cats should be ready for a fight! I can handle all of them with a twitch of my whisker!

Suddenly the angry Cat jumped and caught the surprised mouse before he could escape and said:

Little Mouse, where do you think you are going? Why are you trying to escape? I feel like playing and then having dinner. Won't you join me?

The little mouse replied:

Forgive me your Excellency. I am nothing more than a silly mouse, but you! You are the fierce lion! Please don't eat me! I will do anything for you; I will always be at your service.

The Cat said:

No more lies! Who do you think you are trying to fool? I heard you with my own ears and I will not be fooled by your pleas!

The little mouse pleaded:

If I have been disrespectful, or have spoken foolishly, I was wrong. You are the all-knowing lion. Please understand that this bitter wine makes everybody rude and -

The Cat interrupted the mouse's pleas by dropping the mouse in his mouth and

chewed thoughtfully. He strolled towards the mosque where he cleaned himself and stood ready for prayer.

3

The Cat gave the confession of his wrongdoing:

Oh God, forgive me. Dear God, I know that I have sinned, but from now on, I will never eat another mouse. Oh dear God, I will pay my dues for the sin I have committed, and will devote twenty pounds of bread to the poor. I hope my devotion and good deeds will be accepted. Oh dearest God, I am sorry and have repented; please forgive my sins.

He moaned and scratched his chest and appeared to have regretted his sins; enough so that everybody began to feel sorry for him. A little mouse that had been hiding

behind the pulpit heard all the Cat's pleas and hurriedly ran to a gathering of mice and said:

Good News! You would not believe what the Cat has just said! He has repented and has become an honorable Moslem! I saw the Cat in the mosque with my own eyes; he was praying and moaning while reciting his prayers, praising God and crying. He was repentant and begged for mercy!

The news spread throughout the mouse community; everyone was overjoyed. The seniors ordered for a huge celebration to take place. Some played the drum, while other played their flutes, and the clowns started acting silly to make the crowd laugh. Everyone danced to the point of exhaustion.

4

After the celebrations were over, the mouse

tribe decided to send a team of mice to the Cat as a way to encourage the cat's new ways. They chose seven distinguished mice from the tribe. Each of them carefully selected a present for the Cat.

The first gift was a bottle of wine; the second a tray full of dates; the third a tub of raisins; fourth a bowl of nuts, pistachios and hazelnuts; the fifth a dish of cheese; the sixth bread, butter, and honey; and finally the seventh mouse selected a dish of rice carried on his head and a jug of lemonade in his hand.

The representatives arrived at the Cat's home with greetings and thanks. With words full of praise, they gushed:

Oh great Cat, out of courtesy and gratitude, we have presents to dedicate to you. We are very hopeful that you will accept.

The Cat, who saw the mice approaching him without anybody scaring them into coming, whispered to himself:

Manna from heaven, blessing from God! Only the wise take advantage of everything that He provides.

The Cat recalled the days he was always hungry and deprived of prey; and thought of the approach by the mice as God's blessing. He went on thinking to himself:

I have not eaten for many days just to please Allah, and now He has sent me a feast! It is for certain for whoever lives within God's path, that his blessings will be plentiful.

Then with a raised voice, he said:

My dearest friends! Come closer, so I can

see you better.

The mice came closer as they shivered with fear.

Suddenly, the Cat thundered like a lion, jumped and caught two mice with each hand, and one with his teeth. The two mice that were not caught ran back to the rest of the mouse tribe, breathless, and so scared that they thought they would die.

5

The lucky, but terrified mice cried out:

Why are you just sitting there?! The tricky Cat caught five of our leaders! You have no idea what will become of us! Why do all of you just sit there and watch each other? Move! We must do something!

But there was nothing they could do

because they were all so shocked and saddened. For the next few days, the mice wore black to mourn the great tragedy and cried for the mice that had died.

After their time of sorrow, the mice gathered their thoughts and marched towards the capital city in order to discuss with the king their complaints against the Cat, and demand that justice be served.

The king of the mice was sitting on his throne when he saw the large group of mice marching towards his direction. They approached, and paid their respects. The group stood aside as the leading mice started their complaints:

Oh king of the kings, the Cat has committed many horrors against us! We have come to you to see that justice is served!

Then a wise little thinker standing beside the group leader said:

This fat and dangerous Cat was catching a mouse once a year before he went to the mosque; but since he has repented, he has caught five mice at a time!

The terror of their story was so powerful that the king became deeply disturbed and said:

You are such intelligent mice, but are so oppressed! Do not worry. Do not let this sadness overcome you. I will personally see to it that the Cat be punished in such a way that the story would live on forever. I will make sure that the blood of those who risked their lives is avenged, and that their sacrifices will never be forgotten.

The king started to organize an army; at first, they were scattered but eventually they began to gather. They came from

Khosrasan, Gilan, and other parts of the land. There were three hundred and thirty thousands mice in his army, armed with spears, bow and arrows, and mighty swords.

6

When the king's army was ready, a foolish officer mouse had a suggestion for the king. He thought that instead of a surprise attack, the king should send a mouse to Kerman to announce their intentions to the Cat if he did not come to the king's court for his evil behavior. He said it would be a good idea to give the Cat one last chance before a battle.

The king liked the idea. He selected a mouse that was clever and had acted as a messenger before, and sent the mouse on his mission. When the messenger reached the Cat, he introduced himself and softly gave his message.

Greetings, great Cat! I am simply a messenger and the carrier of words on behalf of the King of Mice. If you permit, I would like to report to you.

The Cat nodded in agreement as he hid his teeth and paws. The frightened mouse said:

The king has sent you a message that either you go to his court and apologize for your wrongdoings, or get ready for a war.

The Cat was angered:

The king has no business asking me for this. I will not move from where I am!

7

The Cat let the other cats know about the message and they secretly prepared for a war. He gathered up a large army of cats

from Isfahan, Yazd, and Kerman. These were the kind of cats that could hunt like lions. When the forces were ready, the cat army began to march.

The army of the mice drove through the deserts while the cat army plowed through the mountains and continued until they eventually reached each other in Faarse. As soon as the two armies saw each other, the battle began. There was disorder everywhere as countless cats and mice died. It soon became clear that the cats were winning when they started attacking the heart of the mouse army.

But, just when it began to look bad, a clever mouse put an arrow in his bow and shot the horse that the evil Cat was riding on. The horse fell and the evil Cat hit the ground with it. The mice poured in and caught him as he struggled to stand up. The other cats saw the evil Cat’s capture and ran off in retreat.

The mice fastened the Cat's paws with rope, and celebrated by congratulating and organizing a victory parade. The king of mice, riding on an elephant, approached as he was surrounded by a sea of mice, and saw the captured mouse and ordered:

Hang the ignorant black Cat from its whiskers for seven days and seven nights in the main square. The rest of his kind needs to learn from their friend's mistake.

The mice got busy preparing to carry out the orders of executing the Cat.

Seeing the king of mice, the Cat became enraged, sat up on his knees like a lion, and tore the ropes with his teeth.

After his escape from the ropes, with one swipe of his paw, the Cat hit his captors so hard that they turned to dust. The mouse

army ran in one direction, and the king ran in the other, leaving the tribe of mice without a leader.

This was how the crown and the throne and the imperial court all vanished.

Rats against Cats

Poems

Prologue

If thou hast attained to wisdom and refinement,
Thou shalt listen unto the tale of rats and cats.
A tale it is, the true meaning whereof
(Shouldst thou perceive the same)
Will surely steep thee in deep wonder.

1 - The Cat

O learned, wise and intelligent one.
Listen unto this tale of rats and cats.
It is a tale told in goodly verse,
Even as a string of rolling pearls.

Destiny, heaven-ordained, once so ordained,
That there should live in Kerman[1] town
A cat, but no mere cat; a dragon of a cat.

Drum-bellied, shield-chested,
Serpent-tailed, eagle-clawed.
His roaring was terror to rapacious panther;
And on one occasion at least, they say,
When he arrived unawares
Upon several lions feasting on honest prey
The latter prudently and peacefully,
Turned tail and fled , leaving to him the feast.

2 - The Drunken Rat

One day to the wine-vault he went,
To make easy pray of the rats,
Behind the wine-cask he sat at ambush
Like a robber of the desert.

Suddenly from a cranny up the wall
A clamorous little rat
Jumped on the edge of the cask
Wherein his nose he dipped , and drank.
And was anon as drunk, with wine,
As a lion that in the fulness of pride and power
Gloryingly roars.

So he said: " I wonder where on earth
Is the Cat hiding for fear of me.
Let him, (ha, ha, the shrewd old thing)
But step out and show himself,
And I will simply wring his head off his neck,
And fill his skin with chaff
To me less than a contemptible dog[2] is he
For never dares he face me in fair fight's open field."

The Cat, he heard all this and was silent;
But merely kept filing his claws and teeth,
Then, all of a sudden, crying: "Thou art doomed."
He pounced upon the poor rat and caught him,
Like a tiger, a deer of the mountains.

The rat said: "I am thy most unworthy slave[3],
Pardon thou this my sin.
Foul was my speech, it has made foul my mouth.
As if I had eaten of filth itself;
But it was my drunkenness that spoke , not I;
And much filth may the drunken eat
Innocently."

But the Cat said: "Rats! ... Lie thou less.
Thy words are deceit and falsehood,
Whereto my ears are deaf.
Yet I heard well what thy tongue uttered;
And now, thy wife[4] shall wail for thee,
Thou contemptible Mussulman."

3 - The Holy One

In fine, the Cat killed that rat and ate him;
But then, ah, then,
Unto the mosque he went,
And took holy ablution on his hands and face,
And prayed unto the Lord,
And most devout was he.

"Mighty Creator, I humbly repent;
Nevermore shall my teeth rend the poor rats,
Oh, nevermore...
And to make amends, O Clement One,
For this unrighteously spilled blood,
Two mands[5] of bread I will give in alms to the poor."

Indeed, so passionate was his plea
That his tears began to flow,
A great, terrible cat though he was,
His tears freely did flow...

As Chance would have it, behind the Menbar[6],
A little rat there was.
Quickly he carried the news to Ratland,
"Tidings, gladdest tidings.
The Cat has repented,
And now is a virtuous Mussulman.
With mine own eyes I saw him in the mosque,
Passionately praying, devoutly wailing,
A rosary had he in his meek hand,
And diligently counted prayers on the beads
Even as His Holiness our Mollah[7]."

Hearing which all the rats laughed for joy.
Oh, how they laughed for joy...

4 - Food-offerings

Forthwith up jumped seven select rats[8],

Each a noble chieftain,
And took up for the Cat
(So full were their simple hearts of the love of him)
Presents varicoloured.

One bore on his palm a flagon of wine,
The other a dish of fine roast lamb,
The third a tray full of raisins,
The fourth a huge plate of big dates,
The fifth a cake of cheese,
The sixth a bag of Maast[9], with bread,
And the seventh a Khanche[10] of Polow[11].
(The which on his head he carried)
Seasoned with choicest Oman-lemon[12] juice.

Thus to the Cat they went, those seven rats,
His constant praise upon their lips.

And when they reached their journey's end,
And were admitted into his blessed presence,
They reverently greeted him, bowing low,
Then bashfully, most bashfully,

A thousand and one polite protestations making,
They thus: "May our heads be strewn in thy path,
Our lives sacrificed to thy will.
Thy servants we, and as of servants it behooves,
A present we bring thee,
A most unworthy present it is indeed,
But may we hope that thou wilt deign to accept it,
Honouring and gladdening us thereby,
Because thy heart is great?"

Replied the Cat: "it is written
'Verily the portion[13] of the faithful
Shall not fail to reach them duly,
For heaven's prime care it is
To see that it shall duly reach them.'

Long days I spent in pious hunger,
Bountiful 'Allaah well doth know,
Many a long day- fasting,
To please and appease Him,
And whoso performeth the divine will,
Surely his portion shall increase,
Even as mine has.

But ... I do beg your pardon,
I forget all about manners;
I am so rapt, you know-
Why stay you so near the lowly threshold?

Come forward, please, just a few steps,
And take the seats of honour (oh, no trouble)
Nearer my heart.
Come forward, my dear ones."

The little rats obediently advanced,
But their bodies quivered like willow-branches.

Suddenly the Cat sprang upon them,
Like a warrior on the day of battle.
Five select rats he caught at once,
Each a noble chieftain-
Two in one hand[14], two in the other,
And one between the teeth-
And roared like a lion.

5 - Complaints

The two rats that saved their poor lives,
To Ratland forthwith took the news.
Saying: "How can you sit still, O rats.
Dust on your heads, ye young gallants.
The Cat with claws and teeth,
Has torn five chief rats to pieces."

The little rats, in mourning for their chiefs,
Wore black, and threw dust on their heads,
And wailed, and wailed...
But at last they unanimously said:
"We will go to the capital of His Majesty King Rat
For it is incumbent upon us all
To lay our woe before our king-
What hideous wrongs we have suffered
At the hands of the feline horde."

King Rat, he sat upon his throne,
He saw the multitude of rats in the distance,
And he wondered...

They all bowed to him together,
Saying: "O Monarch[15] of the age, O King of kings,

Hear thou what ails our hearts.
The Cat has done us hideous wrong,
Whereas he formerly took one of us each year.
Nowadays his rapacity has so increased,
That it scarcely knows any bounds-
He takes five of us at a time,
And withal professes to be a chaste Mussulman."
The king, his ire was roused,
He said: "O my dear hearts, grieve not.
Such vengeance shall I wreak upon the Cat,
As shall be a tale told the wide world over."

6 - Preparations

And lo! within a week,
An army had the king equipped
Of three hundred and thirty thousand rats,
Each soldier-rat armed with bow and arrow,
And lance, and trenchant sword.

When the grand army had assembled
From Khoraasan, Giilan[16] and thereabouts,
A peerless rat who was army Vaziir[17] to the king,
(Astute was he, and brave, and judicious)

Said: "One of us should go
To the Cat in Kerman town, and say:
'Come thou to the capital, professing servitude,
Or be prepared for war.' "

A little rat there was, royal courier of old,
He to Kerman town sped,
And most gently addressing the Cat, said:
"I come to you Sire, as courier from the King,
His Majesty is gathering his vast army,
That you may go to the capital professing servitude
Else be prepared for war."
The Cat said: "Rats!...
Vile is the Rat, and viler are his doings.
And as to this his message,
It is unworthy of our notice.
I will not move from Kerman town."

But secretly he did muster
A great army of cats,
From Esfahan, and Yazd and Kerman town itself,
And when his army was ready,

"To the battlefield!" was his immediate order.

7 - The Great Battle

The rats' army by way of the desert marched forth,
The cats' army by way of the mountain,
The two armies in the open plain
Met and did battle, both bravely fighting.

Hand to hand in every corner of that great battlefield
Rats and cats fought each other Rostam-like[18].
And so many of them were slaughtered, that space
Was scarce for the hoofs of the warriors' steeds,
And Numbers failed to keep abreast of casualties.

Anon, the Cat gathered a chosen band, and straight
At the heart of the rats' army he charged;
He broke the first line, and
Pierced the second line, and
Still advanced, killing many capital rats.

Confusion spread among the rats.
Two columns, shattered, turned to flee,
Amid loud curses from the rest.

Just then, a little rat
Felled the Cat's horse...
Down went the Cat,
And level with the dust was he,
Groaning in dire agony...

The rats shouted: "Allaah, Allaah,
Catch them, catch the fighting giants."

Forward sprang seven select rats,
Roaring like so many lions,
And caught the Cat, and bound his hands together,
And took him to the King.
The Cats' army, left leaderless
Knew a defeat no army had yet known
And those few cats that could save their poor lives
Dispersed in shame and haste toward Kerman town.

The little rats, because of the great victory
Beat drums of joy...
All the drums that were in the capital.
Beat hard,
And long...

8 - The Hanging

King Rat, he sat upon his throne, and no sooner
Saw he the captive Cat in the distance
Than he shouted:
"Accursed, vile, ignorant wretch,
Why didst thou eat my grand army?
What didst thou think of me - King Rat,
Wast not afraid of my wrath?"
The Cat said: "I am thy most unworthy slave[19],
Black is my face[20]- with shame
But pardon thou my sin
For thy mercy is great."

Thundered King Rat: "To the gallows with him
The black-faced dog of Kerman.
I will come to the market-place myself
Where he shall swing for the noble rat-blood

He has treacherously shed."

Forthwith King Rat mounted his riding-elephant
And, his army having gathered-
Wildly cheering- in front and behind him,
Moved forward to the market-place.

The Cat, both his hands bound together,
Stood at the foot of the gallows
Bitterly wailing.

King Rat uttered the dread command:
"Hang the black-faced dog of Kerman.
Why breathes he yet?"

There were bewildered whisperings-
But not a rat[21] stirred!
For there was never a rat
That dared step forth
And hang the Cat from the gallows.
King Rat bristled with rage from ears to tail,
And cried: "You cowardly, contemptible rats
Shame on you all.

You are good for nought but to be devoured by cats."
And forthwith drawing his trenchant sword
He rushed forward to sever the Cat’s head
From his shoulders...

But the sight of King Rat so roused the Cat
That all his courage surging within him
(Even as boiling water in a cauldron)
Strongly he knelt
And struggled like a lion
And tore the cords asunder with his teeth
And caught the little rats and flung them down
So hard he flung them down
That level with the dust were they
And never rose again.

The army fled in one direction
King Rat in another[22]
Elephant and elephant-rider
With scepter and throne, and crown and court
Came to nought...

This strange story is a souvenir
From ’Obeyd of Zaakan
And thou, who art as dear as life to me
Learn thou what it teacheth,
For behind every tale a moral is-
The which shouldst thou perceive,
Thou shalt attain to happiness;
Therefore, having read the story of rats and cats,
Think, and see what meaning lies behind it, dear son[23].

Epilogue

What of rats, what of cats, and what of war?
Learn thou what was meant by it all.
Well said the sage[24]
"In jest I told thee not these things
Break thou open the solid outer stone of jest and lo! within,
Thou shalt find a delectable kernel of Truth."

NOTES

1. KERMAN. A town in South-east Persia.
2. DOG. The rats are Moslems and Islam looks with disfavour upon the dog.
3. SLAVE. The rat, immediately he is caught, turns humble and apologetic and begs for forgiveness. The Cat, when he in turn is caught, does exactly the same thing and as readily.
4. AND NOW, THY WIFE. The original is obscene and in Turkish. This suggests that the Cat knew the language and was perhaps a Turk. His manner of mentioning "Mussulman" shows that he was a Moslem-hater. The word is another indication that the rats in this story are Moslems.
5. MAN. This is a Persian weight which is usually about three kilograms or nearly seven pounds avoirdupois. Another rarer variety of the Man weighs twice this.
6. MENBAR. The pulpit in a mosque.
7. MOLLAH. A Moslem priest.
8. SEVEN SELECT RATS. Curiously enough, the number of rats functioning in various incidents in this story happens to be either one or seven. On both occasions when seven rats appear on the scene, they are all "head-villagers and tribal chieftains."
9. MAAST. The Persian name for the by-product of milk, Yoghourt.
10. KHANCHE. A large dish or tray.
11. POLOW. The Persian dish of rice which in England is known as pilaf.
12. OMAN-LEMONS are sour, and a favourite flavouring in Persian cookery.
13. VERILY THE PORTION. The original of this passage is an Arabic quotation from the Qoraan.
14. TWO IN ONE HAND. Some texts would make the cat ludicrously acrobatic here by representing him as taking a mouse

in his mouth, as well as "one in each of his four paws"!
15. O MONARCH. The rats here address a Turkish phrase to the king, indicative of their devotion to him. This may show that the king as well as the cat knew Turkish. Many a king in fourteenth century Persia did.
16. KHORAASAN and GIILAN. These names indicate that the king's domain included eastern and northern Persia respectively, while the Cat's sphere as shown by Esfahan, Yazd, and Kerman was central and south-eastern Persia.
17. VAZIIR. A minister of state.
18. ROSTAM. The legendary extraordinarily strong Persian warrior.
19. SLAVE. See Note 3 also. The cat refused to forgive the drunken rat and now King Rat, in turn, refuses to forgive the cat. But on both occasions, such is Obeyd's art, one feels against the cat.
20. BLACK IS MY FACE. Notice that the king, too, calls the cat black-faced. These references, I believe, should be taken literally as well. The cat is, therefore, a black one. So far, however, he has in all the Persian illustrated editions of this poem which I have seen, been drawn as a white cat. The superstitious in Persia believe that black cats are the abodes of evil spirits, and therefore avoid and even fear them. This would increase the suitability of black for the colour of this story's villain. An interesting question is: Why is it that the superstition in England about black cats (i.e., that they bring good luck) is diametrically opposed to that in Persia?
21. BUT NOT A RAT. The situation is strongly reminiscent of the famous western fable about belling the cat.
22. KING RAT IN ANOTHER. Some texts make the cat kill the king of the rats here. This is by no means a dramatically satisfactory incident, and this translation is in accordance with the better texts. It is obviously the note of burlesque confusion

rather than senseless tragedy that is most suitable for the conclusion of this story.

23. DEAR SON. This might possibly be Obeyd's own son. The special prologue would seem to indicate that the boy was of school age. It remains to be historically established whether Obeyd had such a son, or whether he was possibly addressing one of the young noble-men who, we are told, were his pupils for some time.

24. THE SAGE. What follows is a quotation.